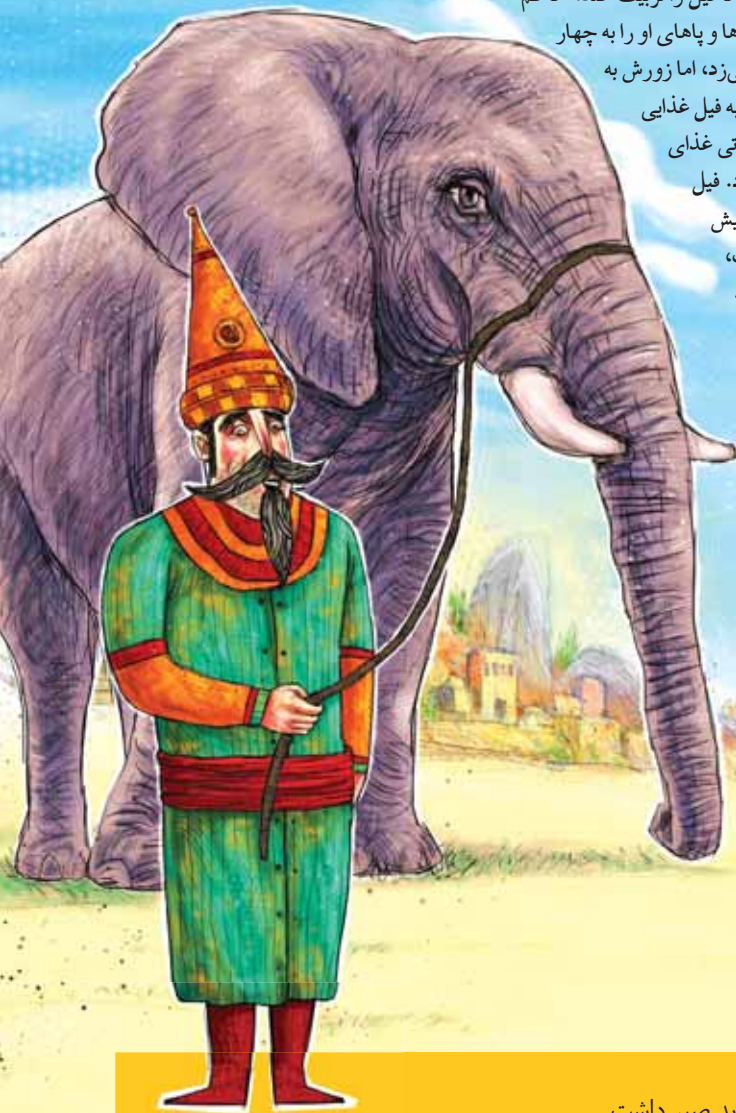


فیلی که بز شد!

●●● محمدحسن حسینی
●●● تصویرگر: علی محمدی

داستان فیل و فیلبان (از سندبادنامه)

حاکمی سپاه بزرگی از فیل داشت. در میان آن‌ها یک فیل وحشی بود که کسی نمی‌توانست جلودارش باشد. یک روز حاکم به فیلبان گفت: «اگر نتوانی این فیل وحشی را رام کنی، هم تو را می‌کشم و هم این فیل را». فیلبان از حاکم سه سال وقت خواست تا فیل را تربیت کند. حاکم قبول کرد. فیلبان، اول کار فیل را در قفسی فولادی گذاشت و دست‌ها و پاهای او را به چهار ستون محکم بست. فیل روز‌ها و شب‌ها نعره می‌کشید و دست و پا می‌زد، اما زورش به زنجیرها نمی‌رسید و ناچار آرام می‌گرفت. بعد به دستور فیلبان، مدتی به فیل غذایی به اندازه غذای گاو دادند. فیل سیر نمی‌شد و بی‌تابی می‌کرد، اما تا مدتی غذای او همین مقدار بود. کم‌کم فیلبان غذای فیل را کمتر و کمتر کرد. فیل روز به روز لاغرتر و آرام‌تر می‌شد. تا اینکه روزی غذای او از گاو به میش و آخر سر به اندازه غذای یک بز رسید. فیلبان هر روز پیش فیل می‌رفت، با او به نرمی و مهربانی حرف می‌زد و نوازشش می‌کرد. کم‌کم به دستور فیلبان، زنجیرهای فیل را که حساسی ضعیف و لاغر شده بود، باز کردند. فیلبان افسار او را به دست گرفت و آرام آرام در باغ قصر چرخاند. چند روز که گذشت، به دستور فیلبان غذای فیل را زیاد کردند و دوباره از بز به میش و میش به گاو و سرانجام به قدر سیر شدن یک فیل بزرگ رساندند. فیل روز به روز رام‌تر و از سویی دیگر چاق و چله‌تر شد. سرانجام به اندازه هیکل اول خود در آمد. سر سه سال، حاکم سراغ فیل وحشی را گرفت. فیلبان فیل رام را نشان او داد. همه با تعجب درایت فیلبان را تحسین کردند. حاکم به فیلبان پاداش خوبی داد و مهر فیل بر دلش نشست.



۱. در زندگی باید صبر داشت.
۲. زندگی ما پر از ظرف‌هایی است که پر و خالی می‌شوند.
۳. ظرفی که سال‌ها وقت برده است تا پر شود، بلافاصله و با سرعت خالی نمی‌شود.
۴. باید حواسمان به گذر زمان باشد.

آموزه‌های
داستان

ما درباره این داستان با بچه‌های مدرسه صحبت کردیم. شاید برای شما هم جالب باشد.

گفت‌وگو

بچه‌ها! اگر شما جای فیلبان بودید، چه می‌کردید؟



تا یک ماه به او غذا نمی‌دادم تا ادب شود.
به جای او یکی دیگر می‌گذاشتم تا حاکم نفهمد.
طلسمش می‌کردم.
قلقلکش می‌دادم و بعد او را می‌زدم، این طوری زود لاغر می‌شد.
می‌گفتم یک کاری انجام دهد. اگر انجام می‌داد تشویقش می‌کردم و اگر انجام نمی‌داد تنبیه می‌شد.
نازش می‌کردم.
از همان اول او را درست تربیت می‌کردم.
غذاهای خوب نشانش می‌دادم و می‌گفتم اگر ادب داشته باشی، می‌توانی از این‌ها بخوری و
گره خبری از غذای خوشمزه نیست.
فیل داستان فکر می‌کرد با قلدری و داد زدن می‌تواند هر کاری بکند. برای همین بهتر بود
فیل خوب نشان او می‌دادند تا الگو برداری کند.

اگر از اول به او غذای بز می‌دادند، چه می‌شد؟



می‌مرد، چون یکدفعه نمی‌شد او را تغییر داد.

بچه‌ها! به نظر شما در این داستان چه طرف‌هایی پر و خالی شدند؟



وزن و هیكل فیل
زور فیل
ظرف خشم و بی‌ادبی فیل خالی و ظرف مهربانی و ادبش پر شد.

کدام ظرف را مردم می‌دیدند؟



ظرف هیكل فیل را
مهربانی‌اش را هم می‌دیدند، اما کسی متوجه نمی‌شد که دارد پر می‌شود.

چه کسی می‌تواند چند ظرف مهم را در زندگی‌اش اسم ببرد؟



رضایت پدر و مادر
رضایت معلم
ترافیک خیابان
آلودگی هوا. آقا هی هوا پر از دود می‌شود و هی خالی می‌شود.
صندوق صدقات
آقا درس‌ها و تکالیف هم یک ظرف مهم هستند. یکدفعه آخر سال می‌بینیم ای داد، وقت
امتحان شد و درس‌های نخونده‌مان زیاد شدند.

آن وقت درس‌هایی را که یک سال روی هم جمع شده‌اند می‌توانید یکی دو شبه جبران کنید؟



نه آقا نمی‌شود. برای همین نمره عالی نمی‌گیریم.

راستی بچه‌ها! نمره عالی هم ظرف است؟ چطور آن را پر کنیم؟



آقا باید مواظب باشیم خالی نشود. پرشدنش هم یکدفعه نیست. جادو که نیست، ورد بخوانیم
پرشود! باید صبر و تلاش داشته باشیم.

حرف‌های بچه‌ها را
خواندید؟ شما هم درباره
این داستان نظری دارید؟
ما منتظریم. نظرات‌تان را به
دفتر مجله ارسال کنید.